



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هفتادم



با سلام.

برداشتی از برنامه ۱۰۰۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

بَرهَم ز نیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

زندگی خطاب به هر انسانی می گوید ای انسان، ای زیباروی، تو امتداد من هستی و من زندگی تو را اداره می کنم. ولی تو از من می گریزی به زمان روان شناختی و من ذهنی توهمی درست می کنی و آفلین را به مرکزت می آوری و برحسب آن ها می بینی و زندگی نو به نو را که من می دهم تبدیل به کارافزایی و درد و خاصیت های دیگر من ذهنی می کنی. سال ها طول کشیده که تو بفهمی مرکزت باید من باشم. چقدر می خواهی درد بکشی و من را امتحان کنی و با فکرهای قدیمی و پوسیده ات من ذهنی درست کنی و به ثمر نرسی و بترسی تا بفهمی نباید این کار را بکنی؟ چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که تیرانداز من هستم و تو باید کمان باشی؟ چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که باید ذهنت را خاموش کنی و من از طریق تو حرف بزنم؟ چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که مرادات همه اشکسته پاست و چراغ هشیاری جسمی ناقص است؟ چقدر باید طول بکشد تا بفهمی که با عبادات ذهنی نمی توانی حال من ذهنی ات را خوب کنی و باید مرغ خودت باشی و چراغ خودت را روشن کنی؟ چاره کار تو این است که به من توکل کنی و با تسلیم و فضاگشایی هرآنچه ذهنت نشان می دهد را لا کنی و اقرار به الست بکنی و کارهایت را با رضایتمندی به من بسپاری.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا

تا زبان تان من شوم در گفت‌وگو

مولانا می‌گوید ای انسان، در فاصله بین تولد تا مرگ باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی و از این دام من‌ذهنی و از این همانیدگی‌ها باید رها شوی. می‌خواهی پر قدرتمندترین آدم باشی یا یک آدم بی‌خانمان که هیچ دانش و سواد ندارد، در هر حال باید از این فضای همانیدگی‌ها یا دام ذهن عبور کنی. پس فرار نکن و با فضاگشایی به منظور آمدنت توجه کن و مستقر در این لحظه ابدی باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی‌ست

گر شیرِ شرزه باشی، و رِ سِفله گاومیش

خداوند شیر شکاری است که تمام راه‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را بسته است و ما آهوی لنگی هستیم که جز تسلیم و رضایتمندی از این لحظه هیچ چاره‌ای نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیرِ شکار



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

خداوند می‌خواهد که تو ای انسان، پرهیزگار شوی و چیز ذهنی را به مرکزت نیاوری و با دید آن‌ها نبینی و غرض آن‌ها را نداشته نباشی تا شاهد و ناظر بشوی و اگر حقیقتاً تسلیم بشوی، ناظر می‌شوی. هشیاری ای می‌شوی که می‌توانی فکرها را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

با فضاگشایی مرکز ما عدم می‌شود و تمام اجزای بدنمان در اختیار زندگی قرار می‌گیرد و با آهنگ زندگی سازگار می‌شود. در این صورت خداوند چاه و گور من ذهنی را باز می‌کند و برای ما میدان می‌کند و آن برای ما کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰

کافیَم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

مولانا می‌گوید تَن یا من ذهنی ما مانند دُمَلی است که بر کتف هشیاری ما روییده است و هر کاری بکنیم درد ایجاد می‌کند. درمان دُمَل به این صورت است که وقتی پر از چرک می‌شود، باید با زخم نیشتر خالی شود. ما چقدر باید صبر کنیم، درد



بکشیم تا دُمَل من ذهنی پر شود و یکی بیاید بیشتر بزند تا خالی شود. آیا تا آخر عمر همچنان باید درد بکشیم؟ یا در پانزده سالگی هم می شود فهمید که این دُمَل پر شده است؟ باید شناسایی کنم که من به حد کافی درد کشیده ام از این که از دیگران توقع داشتم، چون برآورده نشد درد کشیدم. از انسان ها زندگی و خوشبختی می خواستم، ولی آن ها نداشتند به من بدهند، من رنجیدم و درد کشیدم. بنابراین به خاطر این شناسایی و امکان این که رها شدن از دردها برای من وجود دارد باید شکر کنم و صبر کنم تا این دردهای من بیرون بریزد و رفته رفته کمتر شوند. باید مرتب فضاگشایی کنم تا این دُمَل من ذهنی در فضای گشوده شده که یک نیشی در باطن دارد قرار بگیرد تا شکافته شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

تن دُنبَلی ست بر کُتِفِ جان برآمده

چون پُر شود، تُهی شود آخر ز زخمِ نیش

رهایی از من ذهنی و خارج شدن از دردهای آن به این سادگی نیست. اگر دیدیم من های ذهنی بیرون فشار می آورند و من ذهنی خود ما هم حمله می کند و این سبب سازی رها نمی کند، در این صورت باید به خدا پناه ببریم و آیات قُلْ أَعُوذُ را بخوانیم و بگوییم که ای خداوند یگانه، به فریاد ما برس از دست این دمندها و این من ذهنی که هزاران گره دارد و در گره های درد می دمد و جنس ما را از جنس درد می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِدَ بَایِدِ کَای أَحَدَ

هین ز نَفَاتَات، افغان وَز عَقْدَ



مولانا می گوید خوشا به حال باطلی (من ذهنی) که متوجه شده باشد که باطل است و دیدش غلط است، در این صورت از باطل به سوی زندگی بگریزد و خوشا به حال ما که با آموزه های مولانا داریم درک می کنیم که درد بس است و هر چیزی غیر از خداوند باطل است و ما را هم باطل می کند. قبلاً از خداوند به سوی باطل می گریختیم، الآن با فضاگشایی از باطل به سوی خداوند می گریزیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچفسد بی صمغ و بی سریش

ای خداوند رازدان، من فضاگشایی می کنم، تو مرا از این کشش های من ذهنی و همانیدگی ها و دردها به لطف خود امان بده و کمکم کن که تو بر تمام جذب کننده ها غالب و شایسته هستی و سزاوار است که ما درماندگان را از دست کشش های جذب کننده بخری و آزاد کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۴

زین کشش ها ای خدای رازدان

تو به جذبِ لطفِ خودمان ده امان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی بر جاذبان، ای مشتری

شاید ار درماندگان را واخری

مولانا می گوید خداوند راستان را که با خودشان صداقت دارند و فضاگشا هستند به سوی خودش هدایت می کند، اما قسم باطل باطلان را می کشد. ما باید ببینیم به چه سویی می رویم؟ و قرین ما کیست؟ و چیست؟ آیا فضاگشا هستیم تا خداوند ما را بکشد؟ آیا جزو راستان و عاشقان هستیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۲۹

می کشد حق راستان را تا رُشد

قسم باطل باطلان را می کشد

خداوند هر لحظه به ما می گوید ای انسان، آگاه باش که لباسِ عمرت را لحظه به لحظه کم می کنند و تو در دویی ذهن در سبب سازی هستی و خوب و بد می کنی. بدان که در یکی از این خوب و بدها، مقاومت ها و قضاوت ها نفست دیگر در نمی آید، در حالی که به منظور اصلی ات نرسیدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

گَز می کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب

هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

پروردگارا، در عرصهٔ محشر نور معرفت ما را به کمال رسان و ما را از رسواکنندگان قهار یعنی همانیدگی ها و دردها نجات بده.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲

یا رب اَتَمِّ نُورِنَا فِی السَّاهِرَةِ

وَأُنَجِّنَا مِنْ مُفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ

می‌گویند انسانی که در ذهن زندگی می‌کند و مقاومت و قضاوت می‌کند و زندگی را تبدیل به درد می‌کند به وسیله خداوند پست می‌شود. بنابراین باید مرکزمان را عدم نگه داریم تا هشیاری سواری هشیاری بشود. هشیاری نمی‌تواند سوار من ذهنی که مانند اسب پشت زخم است بشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

بیچاره آدمی که زبون است عشق را

زَفَت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش

این لحظه موقع یکی شدن ما با خداوند است، ولی ما عاشق من ذهنی خودمان هستیم و در ذهن خدا خدا می‌کنیم و کارهایی به نام عبادت می‌کنیم تا حال من ذهنی‌مان را خوب کنیم. پس عاشق خداوند نیستیم. اگر عاشق خداوند بودیم، فضا را باز می‌کردیم و با او یکی می‌شدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی



مولانا می‌گوید ذهنت را خاموش کن و با خاموشی از حس وجود از هستی‌داری در ذهن گم شو و نگران نباش که اگر سبب‌سازی نکنم، تبدیل نمی‌شوم. این تبدیل کار عشق است، تو باید دین و کیش واقعی داشته باشی تا خداوند همان‌طور که عشاق را نسبت به من ذهنی کشته تو را هم با این علم از من ذهنی تبدیل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸

خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود

کان عشق راست گشتن عشاق دین و کیش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

از این همه بگذر، بی‌گه آمده‌ست حبیب

شبم یقین شب قدر است، قل لیلی طل

با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور،

رقیه از اردبیل

به نام عشق و سلام بر همه عاشقان.

رفتن به خیاطخانه عاشقان و ثمره اش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا

مِنِ درازقبا با هزار گز سودا

*گز: مقیاس طول، معادل ذرع

*سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

در این غزل مولانای عزیز با آوردن کلمه «رَومَ» ما را دوباره به حرکت و جنبش درآورده، چون می گوید که فردا یعنی همین لحظه که برای ذهن شب است باید به خیاطخانه عاشقان که همان فضای وحدت و یکتایی است برویم و دیگر در شب ذهن نمانیم.

ما که به عنوان امتداد خدا به این جهان آمده ایم، قباب خیلی بلندی از همانیدگی ها برای خود درست کرده ایم و پوشیده ایم که دست و پاگیر ما در زندگی شده و دردهای زیادی به ما می دهد، چون این قبا با هزار متر آرزو و امیال ذهنی همراه است.

حالا باید به این کارگاه صنع خدا برویم تا این قبابی دراز را بُرد و تکه تکه همانیدگی ها را از ما جدا کند تا بتوانیم لباس حضوری را بپوشیم که برای ما در این کارگاه می دوزد. ما در هر شرایطی که هستیم باید به این کارگاه یا خیاطخانه برویم، این که چقدر همانیده هستیم مهم نیست. از طریق سلیمان یعنی با فضاگشایی هم باید پا به این فضای یکتایی



بگذاریم. با سبب‌سازی‌های ذهنی نمی‌شود به این فضا رفت. خداوند هم از طریق کن‌فکانش به ما کمک می‌کند تا کم‌کم از این دراز قبا آزاد شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلَیْمَان، پای در دریا بِنه

تا چو داود آب، سازد صد زَره

ما در این دنیا یک منِ توهمی به‌نام من‌ذهنی درست کرده‌ایم که از جنس یزید زمان هست. حالا خداوند می‌خواهد ما را در کارگاهش با صنع و خرد خود از این «من» ببرد و به زید که یک انسان کامل و به‌حضوررسیده است بدوزد که این حالت طبیعی هر انسان است. بنابراین ما را با زید که قائم به ذات خودش هست و از جنس حضور است جفت می‌کند و از آن یکی که یک منِ توهمی است جدا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

ببرَدَت ز یزید و بدوزَدَت بر زید

بدین یکی کُندَت جفت و زآن دگر عذرا

*عذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا

اگر ما با زید جفت شویم تبدیل به یک آدم نرمالی می شویم که همیشه با صنع و خرد خدا زندگی می کنیم، دیگر سبب سازی و خیال بافی نمی کنیم و از هنرهایمان تعریف و تمجید نمی کنیم که پز بدهیم و تأیید بگیریم، جهد فرعونی هم نمی کنیم.

خداوند ما را در خیاطخانه اش به این زید یعنی فضای گشوده شده می دوزد که تمام عمر را با او باشیم، دیگر چیزی را به مرکزمان نیاوریم. چه نخ ابریشمی و چه بخیه زیبایی که خدا با آن تکه تکه هشیاری ما را می دوزد تا دوباره از جنس او شویم و از همانیدگی ها آزاد گردیم. پس واقعاً باید این پراکنده مغزی خودمان را درمان کنیم، باید این هشیاری مان را که در هزار جور طم و رم یعنی آرزوهای دور و دراز همانیده پراکنده شده با عشق و فضاگشایی دوباره جمع کنیم تا خداوند مهر پادشاهی اش را روی ما بزند و ما را از جنس خودش کند و دیگر اجازه ندهیم که با سبب سازی و لغزیدن چشمان این زاغ من ذهنی ما را به گورستان ببرد و دفع کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر

زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا

*بریشم: ابریشم، نخ بخیه



*ید بیضا: معجزه موسی (ع)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۹

جمع باید کرد اجزا را به عشق

تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوّوئی، چون جمع گردی ز اشتباه

پس توان زد بر تو سِکّه پادشاه

بعد از این که ما فضاگشایی کامل کردیم، استکمال تعظیم را به جا آوردیم، یقین و توکل کامل به خدا داشتیم، خدا ما را از آن هجر و جدایی با زخم مقراض «اِهْبِطُوا مِنْهَا» به خودش وصل می کند. یادمان باشد که هر لحظه ای که ما از طریق ذهنِ همانیده بینیم و عمل کنیم به جدایی می افتیم و با این مقراض این قدرت شناسایی را پیدا می کنیم که این جدایی برای چه اتفاق افتاده و چه چیزی باعث این سقوط و جدایی شده است؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد

به زخمِ نادره مقراضِ «اهبطوا منها»

*هجر: جدایی

*نادره: کمیاب، استثنایی

*مقراض: قیچی

*اهبطوا منها: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

حالا مولانای عزیز اشاره به چهار عمل اصلی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم می کند که معنایش با آن چه ذهن از نظر حساب ریاضی دریافت کرده فرق بسیار دارد، زیرا ذهن جمع کردن را دوست دارد و می خواهد که مرتب چیزها را به خودش اضافه کند و از کم شدن همانیدگی ها خوشش نمی آید و حالش بد می شود، درحالی که از نظر زندگی هرچه از همانیدگی های ما کم شود زندگی و برکاتش بیشتر شده و ما به خداوند نزدیک تر می شویم و برای همین خداوند می خواهد که ما با فضاگشایی به خیاطخانه اش برویم تا این قبای دراز همانیدگی های ما را ببرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران

به ثبت و محو چو تلوینِ خاطرِ شیدا

*ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).



*تلوین: رنگ به رنگ کردن

*شیدا: پریشان، آشفته، عاش

ما با ذهن این جمع و تفریق خدا را نمی‌توانیم بفهمیم و از این کار خدا حیران هستیم که چطور ما را کم و زیاد می‌کند مثل مجنونی که حالش مرتب در حال دگرگونی است. ما با این ثبت و محو خدا که ما را به ثبت یعنی حالت حضور می‌برد و در همانیدگی‌ها و ذهن کوچک و محو می‌کند تا به خودش زنده کند، ما نباید به کار خدا شک کنیم چون او هرچه را بخواهد محو یا ثبت می‌کند و او به هر کاری داناست.

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۳۹

«يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»

«خدا هرچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اُمُّ الْكِتَابِ نزد اوست.»

ما در من‌ذهنی هیچ لحظه‌ای نیست که به دام ذهن نیفتیم و چیزی را به مرکزمان نیاوریم. خداوند اضداد را آفریده تا از طریق ضد ضد را بشناسیم و با نفی آن‌چه ذهن همانیده نشان می‌دهد به اثبات که فضای حضور است برسیم. اگر ما این لحظه زندگی را نفی کنیم، به دام سبب‌سازی می‌افتیم و من‌ذهنی را تقویت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۶

نفی، ضد هست باشد بی‌شکی

تا ز ضد، ضد را بدانی اندکی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۷

این زمان جز نفی ضدّ، اعلام نیست

اندرین نشأت دمی بی‌دام نیست

*نشأت: آبشخور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل

زهی رسوم و رُقوم و حقایق و آسما

*رُقوم: جمعِ رَقَم

دل ما مثل تخته پر از خاکی است که از غبار همانیدگی‌ها پر شده و فقط خداوند مهندسی است که می‌تواند چیزهایی روی آن رسم کند و معانی و حقایق را به ما نشان دهد. عجب مهندس ماهری! اگر ما با سبب‌سازی ذهن بخواهیم در کارش دخالت کنیم، کار را خراب کرده و به درد می‌افتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد

ز ضربِ خود چه نتیجه‌ی می‌کُند پیدا؟

وقتی خداوند تفریق می‌کند همانیدگی‌های ما را کم می‌کند، ولی زندگی ما بیشتر می‌شود. حالا اگر ما را که همانیده هستیم در یک انسان همانیده دیگری ضرب کند مثل ضرب کردن عددها در هم یا حتی همانیدگی‌های ما را در هم ضرب



کند، چه نتیجه‌ای از این ضرب حاصل می‌شود؟ فقط یک من‌ذهنی بزرگ‌تر ایجاد می‌شود که ما را به جدایی از خدا می‌اندازد.

از نظر ذهن ضرب کردن هم مثل عمل جمع بر چیزها اضافه می‌کند و ذهن خوشحال می‌شود، ولی آیا به زندگی ما هم چیزی اضافه می‌شود؟ مسلماً نه. پس حالا که نتیجه ضرب را دیدیم که حاصلش درد و جدایی از خداست، بیاییم تقسیم خدا را ببینیم که چه حاصلی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین

که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا

*قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن

وقتی ما تقسیم می‌شویم مثل قطره‌ای هستیم در دریای یکتایی که در این فضا محو شده و فقط بی‌نهایت فضای یکتایی را می‌بینیم نه قطره و محدودیت را، پس تقسیم هم مثل تفریق بر زندگی ما می‌افزاید و هرچه ما بیشتر تقسیم شویم و ببخشیم بیشتر از جنس بی‌نهایت می‌شویم، ولی با ضرب شدن من‌ذهنی را بزرگ‌تر می‌کنیم و بیچاره‌تر می‌شویم. پس خداوند این اضداد را به جبر خودش مقابل هم قرار داد تا ذهن را خاموش کنیم، زیرا با ذهن سبب‌ساز نمی‌توانیم این عجایب را درک کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

به جبر جمله اضداد را مقابله کرد

خُمش که فکر درِ اشکست، ز این عجایب‌ها



*جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

با کمال احترام،

مهردادخت از چالوس

نیش مار با سلاح سبب‌سازی

برنامه ۱۰۰۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا

مِنْ دراز قبا با هزار گز سودا

بِبَرَدَتِ ز یزید و بِدَوَدَتِ بر زید

بدین یکی کُندَتِ جفت و زان دگر عَذرا

*گز: مقیاس طول، معادل ذَرع

*سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

*عَذرا: عَذراء، دوشیزه، تنها و جدا

لحظه‌ای چشم باز می‌کنی و می‌بینی که در مغازه خیاطی خداوند هستی. اتفاق را آورده تا از من ذهنی کم کند و به حضورت اضافه کند. می‌خواهد آن چنان دوخت و دوز کند که تا آخر عمرت در این جسم مادی دیگر قید من ذهنی و سبب‌سازی‌هایش را بزنی، ان شاء الله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

چو دل تمام نهادی ز هَجَر بشکافد

به زخمِ نادره مِقراضِ «اِهْبِطُوا مِنْهَا»



*هَجْر: جدایی

*نادره: کمیاب، استثنایی

*مقراض: قیچی

*اِهْبِطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

برای این کار باید صد درصد دل بدی، تمام و کمال. حالا من مضطرب و بیچاره‌ام نه. توجیه و استدلال و بهانه نداریم. اگر می‌خواهی از ذهن و درد کشیدن‌هایش نجات پیدا کنی، باید درست و حسابی توکل کنی و اعتماد کنی، بگویی خدایا، این اتفاقی را آوردی، با جان و دل می‌پذیرم، هرطور که تو صلاح می‌دانی، با حساب و کتاب خودت ببر و بدوز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

هر لحظه که ذهن با سبب‌سازی‌هایش می‌آید بالا قُلْ اَعُوْذُ بِخَوَان، نعرهٔ لاضیر بکش. بگو خدایا، پناه‌م بده که من ذهنی با استدلال‌هایش آمد، به کمکم بیا زندگی. زندگی می‌گوید تو فقط ناظر افکارت باش، به موقعش شناسایی خواهی کرد تا بالاخره لحظهٔ موعود می‌رسد، نیش مار را می‌بینی. من ذهنی استدلال و سند و مدرک به تو می‌دهد که متوجه نیش مار درونت نشوی. من ذهنی مو لای درزش نمی‌رود، آن‌چنان برایت دلیل می‌آورد که پیش ده‌تا وکیل هم که بروی می‌گوید بله خانم، حق با شماست. به جد تصمیم بگیر که هرچه ذهنت گفت نفی‌اش کنی. بگو یک ایرادی در من هست، می‌خواهم ایراد خودم را به کمک زندگی شناسایی کنم. زندگی به وقتش نشانت می‌دهد و حیران می‌شوی که عجب استاد ماهر، عجب مهندس کار کشته‌ای.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل

زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و اَسما

تو را چو در دِگری ضرب کرد همچو عدد

ز ضربِ خود چه نتیجه همی کُند پیدا؟

*رُقوم: جمعِ رَقَم

ما یاد گرفتیم که فقط به دست بیاوریم. این بار گوش دل از زبان آقای شهبازی شنید که از دست دادن را یاد بگیریم. هر بار که من ذهنی بالا می آید به او بگو تمام دلایل هات درست است، ولی می خواهم این بار بازنده باشم، می خواهم از دست بدهم، نمی خواهم چیزی به دست بیاورم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وَهم دارم است این صد عَنا

به دست آوردن توهم من ذهنی سبب ساز است. خداوند با ضد هر چیزی حقیقتی را آشکار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴

آن رهی که بارها تو رفته ای

بی قلاوُوز، اندر آن آشفته ای



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ

هین مرو تنها، ز رهبر سر میبچ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶

گر نباشد سایه او بر تو گول

پس تو را سر گشته دارد بانگ غول

*قلاووز: پیشاهنگ، راهنما

*گول: نادان، احمق

وقتی جوان هستیم راه را با من ذهنی و سبب سازی هایش می رویم، ولی جز خراب کاری چیزی برایمان باقی نمی ماند. خراب کاری های من ذهنی اثبات می کند که برای گذر از این دنیا بدون قلاووز امکان پذیر نیست و چه راهنما و قلاووزی بهتر از حضرت مولانا. الهی که قدر دانش باشیم. مولانا یاد می دهد که برای گذر از چالش ها باید بر افکار ناظر بود در غیر این صورت همانیدگی ها طنابی می شوند دور گردنمان و ما را به اسارت درمی آورند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

آن هنرها گردن ما را بیست

ز آن مناصب سرنگونساریم و پست



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲

آن هنر فی جیدنا حبلُ مَسَد

روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس

که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس

ما یک ویران‌کننده و خراب‌کننده‌ای در خودمان داریم که مولانا اسم آن را خروب گذاشته که به نام‌های من‌ذهنی و نفس اماره آن را می‌شناسیم. هر کس این راه را با مولانا برود می‌تواند این خراب‌کار را در درونش شناسایی کند. مولانا می‌گوید برای نجات از این رنج‌هایی که می‌کشی چاره هست و آن تنها فضاگشایی است، یعنی ناظر بودن و تماشا کردن افکاری که در سر ما عبور می‌کند. افکارت را تماشا کن و نفی‌شان کن، ولی با آن ستیزه نکن در غیر این صورت اسیر سبب‌سازی‌هایش می‌شوی. ما فقط با دید ناظر می‌توانیم از چنگال من‌ذهنی نجات پیدا کنیم. ناظر بودن بر افکارمان دید زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داود آب، سازد صد زره

تماشا کردن افکارمان یعنی با سلیمان پای در دریا گذاشتن.



با سپاس،

فریده از هلند



سلام، برگرفته از برنامه ۱۰۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

در بحر زندگی تمام تفاوت‌ها، فرهنگ‌ها، باورها و عقاید، دین‌ها جا می‌شوند. اما ما می‌ترسیم و برای این مسائل سطحی با یکدیگر جنگ و ستیزه می‌کنیم. ما فضا را باز نمی‌کنیم. در این فضای حضور همه‌چیز، هر انسانی از هر رنگ و نژادی می‌گنجد. اگر به صحبت‌های بزرگان گوش کنیم و بیاموزیم که فضا را باز کنیم و در برابر زندگی تسلیم شویم، می‌بینیم انسانی که خشمگین است، انسانی که دردمند است، انسانی که با عقیده‌ما مخالف است همه در این بحر جا می‌شوند. چون این بحر بحر عشق خدایی و فضاگشایی است. نیازی به گریبان دریدن یعنی ترسیدن، خشمگین شدن، سفت چسبیدن به انسان‌ها و چیزها، کینه، انتقام و درد کشیدن نیست. همه این صفات من‌ذهنی در این فضای حضور به تدریج ذوب می‌شوند و ما هر روز عاشق‌تر می‌شویم و بحرمان یعنی فضای درونمان گسترده‌تر می‌شود، اما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

دریغا و دریغا که در این خانه نگنجد

که ایشان همه کاند و شما بند مکانید

حیف و حیف که این انرژی زنده زندگی در فضای من‌ذهنی‌ما، در این خانه ذهن‌ما جا نمی‌شود. ما یک غالب ذهنی درست کرده‌ایم که بسیار محدود است و می‌خواهیم با این غالب ذهنی، با فکرهايمان خدا را بشناسیم و در محدودیت ذهن خود آن را جا بدهیم. خدا از جنس بی‌نهایت است، فرم ندارد و نمی‌توان با ذهن او را شناخت و تعریف کرد. بزرگان



همه معدنِ ناب انرژی زنده هستند و وصل به زندگی و هشیاری حضور هستند. اما ما دربند و زندانی فکرهای خود هستیم و همه چیز را با من ذهنی به شکل فرم و جسم می بینیم بنابراین درد می کشیم. تنها راهِ رهایی گوش کردن و عمل کردن به صحبت های بزرگان است. برنامه گنج حضور به ساده ترین شکل این راه را برای ما باز کرده است تا بتوانیم به آن خدایت درونمان زنده شویم و شیرینی و شادی حقیقی زندگی را بچشیم. ان شاءالله.

با سپاس از آقای شهبازی عزیز،

لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

